

رابطه دین و تمدن در اندیشه مالک بن نبی^۱

محسن الویری

دانشیار دانشگاه باقرالعلوم (ع)، گروه تاریخ اسلام، قم، ایران

سید رضا مهدی نژاد^۲

دانش پژوه دوره دکتری تاریخ و تمدن اسلامی و عضو هیأت علمی جامعه المصطفی العالمیه، قم، ایران

چکیده

رابطه دین با تمدن و نقش دین در پیدایی یا توسعه تمدن‌ها، موضوعی است که در اندیشه بسیاری از نظریه‌پردازان و مورخان و برخی از دین‌پژوهان انعکاس یافته و طیف متنوعی از صاحبان دیدگاه‌های موافق و مخالف را در بر گرفته است. این نوشتار تلاشی است برای واکاوی نسبت دین با تمدن در اندیشه مالک بن نبی، اندیشمند معاصر الجزایری. وی از معدود اندیشمندان مسلمانی است که نقطه ثقل مطالعات و آثار خود را بر موضوع تمدن قرار داده و از نقش دین در تمدن و رابطه این دو با یکدیگر سخن گفته است. به عقیده بن‌نبی، عناصر تشکیل‌دهنده یک تمدن عبارت است از: انسان، خاک و زمان. اما نکته اساسی این است که صرف وجود عناصر این سه‌گانه الزاما به ایجاد تمدن نمی‌انجامد، بلکه برای به وجود آمدن تمدن نیاز به «ترکیب‌کننده» یا «خمیرمایه تمدنی» است که این خمیرمایه در ترکیب عناصر سه‌گانه یاد شده با یکدیگر اثرگذار است. تحلیل تاریخی نشان می‌دهد خمیرمایه‌ای که همواره با ساخت و ساز تمدن همراه بوده، «اندیشه دینی» است. اندیشه دینی روح را در این عناصر بر می‌انگیزاند و از ترکیب آن‌ها با یکدیگر محصولی به نام تمدن پدید می‌آورد. اگر چه پیدایش تمدن منوط به اراده انسان تمدنی است، این اراده جز با ایمان آدمی به عقیده‌ای که خواهان تلاش در تمدن است به‌دست نمی‌آید؛ این انگیزه و تلاش چیزی است که «اندیشه دینی» در بالاترین سطح، به انسان می‌بخشد و تمدن حاصل مواجهه انسان با خاک در مدت زمانی مشخص و در سایه «اندیشه دینی» است.

کلیدواژه‌ها: مالک بن نبی، دین و تمدن، اندیشه دینی، عناصر تمدن، خاک و تمدن، زمان و تمدن.

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۰/۲۰؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۱/۲۱.

۲. رایانامه: sr_mahdinejad@yahoo.com

مقدمه

بحث از رابطه دین با تمدن پرسش اصلی در این باب است که دین به عنوان یک امر الهی، با تمدن که یک پدیده بشری است، چه رابطه‌ای دارد؟ آیا اساساً ارتباطی بین این دو وجود دارد یا آن‌گونه که برخی معتقدند بین این دو نه تنها هیچ رابطه‌ای وجود ندارد، بلکه دین اساساً با تمدن سازگاری ندارد؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا دین صرفاً یکی از عناصر تشکیل دهنده تمدن است یا جایگاهی فراتر دارد؟ اگر جزو عناصر است، آیا از عناصر محوری است یا جزو عناصر فرعی است که وجود یا عدم آن تفاوت چندانی در شکل‌گیری تمدن ندارد؟ اگر از عناصر نیست، جایگاه و نقش آن چیست؟ آیا دین تولیدکننده تمدن است یا جوهر یا صورت آن؟ این پرسش‌ها، پرسش‌های کلیدی در باب نسبت دین و تمدن به شمار می‌رود که از منظرهای متفاوت، پاسخ‌های گوناگون بدان داده شده است.

بسته به تعریفی که از دین و تمدن ارائه و نقش و کارکردی که برای آن در نظر گرفته می‌شود، نوع نگاه به رابطه این دو نیز متفاوت خواهد بود. روشن است که نگرش تک‌بعدی به تمدن و منحصر انگاشتن آن در عناصر و مظاهر مادی، منجر به قطع رابطه آن با دین، یا فروکاستن شدید نقش دین در تمدن می‌گردد؛ چنان‌که دوی‌بعدی دانستن آن نیز زمینه را برای توجه داشتن ایفای نقش برجسته دین در تمدن فراهم می‌سازد. از سوی دیگر، اگر نقش دین در زندگی بشر حد اکثری قلمداد گردد و حوزه آن گسترده و شامل امور دنیوی و اخروی شمرده شود، ارتباط بین دین و تمدن نیز گسترده خواهد بود؛ اما اگر برای دین کارکرد حد اقلی و حوزه نفوذ آن محدود به هدایت بشر در امور معنوی دانسته شود، نقش دین در تمدن‌سازی نیز محدود یا اساساً نفی خواهد گردید. بر این اساس، برخی از نظریه‌پردازان، دین را صرفاً عهده‌دار امور معنوی دانسته در مقابل تمدن را یک امر مادی می‌دانند؛ از این رو اساساً ارتباطی بین دین و تمدن قائل نیستند. برخی دیگر دین را جزو عناصر تشکیل دهنده تمدن می‌دانند؛ اما گروهی نقش آن را پررنگ‌تر و گروهی دیگر کم‌رنگ‌تر تصویر نموده‌اند. گروه سومی نیز هستند که جایگاه دین را در تمدن، محوری دانسته برای آن نقشی جوهری و تمدن‌ساز قائل‌اند. غالب نظریه‌پردازان غربی و بخشی از اندیشمندان مسلمان در دو گروه نخست جای می‌گیرند و معدودی نیز معتقد به نظریه سوم‌اند.

برخی از اندیشمندان مسلمان معتقد به نظریه اخیرند و دین اسلام را تمدن‌ساز دانسته، معتقدند آموزه‌های دین اسلام، توانایی تمدن‌سازی را دارد و در واقع جوهر و ماهیت اصلی تمدن اسلامی را تشکیل می‌دهد. این گروه انحطاط تمدن اسلامی در طول قرون گذشته،

به‌ویژه در دوره‌های اخیر را حاصل دور شدن آن از آموزه‌های اصیل اسلام می‌دانند و هم‌چنین راه احیای آن را نیز بازگشت به این آموزه‌ها و بازخوانی آن براساس شرایط و نیازهای زمانه می‌دانند. مالک بن نبی (۱۹۰۵-۱۹۷۳م)، اندیشمند مسلمان معاصر^۱ از طرفداران این نظریه به شمار می‌رود. وی معتقد است، دین خمیرمایه و جوهر اصلی تمدن است و بدون وجود اندیشه دینی، ترکیب عناصر تمدنی و تولید تمدن اساساً امکان‌پذیر نیست. اگرچه وی با رویکردی عام به دین نگرسته، اما عمدتاً نظریه خود را در چارچوب دین اسلام و سیر تاریخی تمدن اسلامی بررسی نموده است. وی معتقد است اسلام در ذات خود قابلیت تمدن‌سازی دارد و مسلمانان با درک حقیقت اسلام و بهره‌گیری درست و عمل به آموزه‌های دینی می‌توانند در هر عصری تمدن‌سازی نمایند و احیای تمدن اسلامی در عصر کنونی نیز تنها با بازگشت به اندیشه دینی و بازخوانی آن با مقتضیات زمان امکان‌پذیر است.

در این نوشتار، رابطه دین با تمدن و جایگاه و نقش دین در تولید تمدن با تأکید بر اسلام و تمدن اسلامی، از دیدگاه مالک بن نبی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تعریف دین

اکنون لازم است تعریف بن‌نبی از دین و تمدن مشخص شود تا از این رهگذر نسبت این دو با یکدیگر تبیین گردد. در اندیشه بن‌نبی سه مفهوم متفاوت از دین به کار رفته است. نخست: مفهوم عام، که به معنای راه و روشی است که دربردارنده برخی شروط است. این مفهوم هم شامل مذاهب غیبی می‌شود که خلقت را به خداوند بازمی‌گردانند و هم شامل مذاهب مادی می‌گردد. بنابر این مثلاً مارکسیسم نیز داخل این مفهوم از دین جای می‌گیرد؛ در واقع با این تعریف مارکسیسم را می‌توان دینی زمینی شمرد که معتقدان آن در راهش مبارزه می‌کنند و حتی جان می‌بازند. دین یا اندیشه دینی به این مفهوم دارای دو جنبه است: نخست، بعد اخلاقی که سلوک افراد را تنظیم می‌کند؛ دیگر، وجود یک گرایش غیبی که هدایت‌کننده

۱. مالک بن نبی، از اندیشمندان معاصر الجزایری است که وی را عموماً در زمره جریان اصلاح‌طلبی جدید اسلامی و ادامه‌دهنده راه سید جمال و عبده به شمار آورده‌اند. موضوع محوری آثار وی مسأله «تمدن» است؛ از این رو همه آثارش با عناوین گوناگون را تحت یک عنوان کلی، یعنی «مشکلات الحضارة» قرار می‌دهد. از جمله آثار وی می‌توان به *الظاهرة القرآنية، شروط النهضة، مشکلة الثقافة، میلاد مجتمع، مشکلة الافکار فی عالم الاسلامی و تأملات* اشاره نمود. در زمینه زندگینامه بن‌نبی نک: سمحرانی و العویسی، فصل اول و دوم.

آدمی و موجد روحیه اجتماعی در بین آدمیان است. البته این گرایش و ایمان غیبی منحصر در ایمان به خالق نیست، بلکه شامل غیب از نوع زمینی آن یعنی در شکل یک طرح اجتماعی بلندمدت نیز می‌شود.

دوم: مفهوم خاص، که متضمن اقرار به وجود خداوند و بر اندیشه الهی استوار است. بر این اساس، هر مذهبی که معتقد به وجود خداوند باشد، صرف نظر از این‌که از جانب خداوند نازل شده یا نه، داخل مفهوم دین جای می‌گیرد.

سوم: مفهوم اخص که تنها شامل ادیان آسمانی و توحیدی می‌شود که از جانب خداوند و توسط انبیا برای هدایت بشر نازل شده است.^۱ بن‌نبی، هنگامی که به صورت کلی از رابطه دین و تمدن بحث می‌کند، مفهوم عام دین را در نظر می‌پروراند، اما زمانی که از تمدن‌هایی مانند بودیسم و هندوئیسم سخن می‌گوید، مفهوم خاص دین و زمانی که از تمدنی خاص مانند تمدن اسلامی و مسیحی سخن به میان می‌آورد، مفهوم سوم را اراده می‌کند. از آن‌جا که موضوع این نوشتار، رابطه دین و تمدن به صورت عام است و بن‌نبی نیز در آثار خود بر این مفهوم عام^۲ تأکید نموده است، در این نوشتار، مفهوم نخست دین نسبت به دو مفهوم دیگر، بیشتر مورد توجه خواهد بود؛ خاصه آن که این مفهوم به نوعی دربردارنده دو مفهوم دیگر نیز می‌باشد.

تعریف تمدن: بن‌نبی تمدن را نیز مانند دین با رویکردی عام و جامع تعریف می‌کند. طبق تعریف وی، «تمدن مجموعه عوامل معنوی و مادی است که زمینه را برای جامعه به گونه‌ای فراهم سازد که هر فردی از اعضای آن بتواند از همه وسایل و بسترهای اجتماعی ضروری برای پیشرفت، بهره‌مند شود».^۳ به عبارت دیگر، تمدن مجموعه‌ای از روابط بین حوزه مادی-که کالبد کالبد تمدن را پدید می‌آورد و تقویت می‌کند- و حوزه فکری-که روح تمدن در آن زاده می‌شود و رشد می‌یابد- است.^۴ تمدن دستاوردی است که از حرکت فراگیر جامعه در صحنه‌های فکری و اقتصادی و در گشایش تعادل مادی و روحی، حاصل می‌شود. بنابر این، در تمدن دو جهت وجود دارد: نخست آن که زمینه‌های معنوی جامعه را به سوی مشخص نمودن

۱. العویسی، ۲۳۷ و ۲۴۷-۲۴۵؛ بن‌نبی، الظاهرة القرآنیة، ۷۰-۷۸.

۲. طبق تصریح بن‌نبی، وی این مفهوم را از والتار شوبارت (waltar schubart) در کتاب *اروپا و روح شرق* برگرفته است. نک: *شروط النهضة*، ۵۶.

۳. بن‌نبی، *مشکلة الافکار فی العالم الاسلامی*، ۵۰.

۴. بن‌نبی، *شروط النهضة*، ۴۸.

مأموریت‌های اجتماعی و استیلا بر آن‌ها تضمین می‌نماید و جهت دیگر، زمینه‌های مادی قضیه را به شکل امکان وقوع و تحقق تضمین می‌نماید؛ بدین معنا که وسایل لازم را برای انجام مأموریت‌ها و وظایف خود در دسترس جامعه قرار می‌دهد.^۱ آن‌چه یک تمدن با عرضه تولیدات خود در اختیار مشتری می‌گذارد، ساختار مادی و پیکر تمدن است؛ نه روح آن. حتی اگر بتوان همه تولیدات مادی تمدن‌های دیگر را خرید و مورد بهره‌برداری قرار داد، روح آن قابل خریدن و یا به عاریت گرفتن نیست. تمدن یک محصول جدید مکانیکی نیست که بتوان با خرید لوازم، مشکل آن را حل نمود؛ هر جامعه‌ای ویژگی‌ها و عناصر کیفی ویژه‌ای دارد و در نتیجه دارای تمدنی است که از ارزش‌های اصیل آن برآمده است. بنابراین توسعه‌ای که برای ایجاد تمدن لازم است، قابل خریداری از بیرون نیست؛ چرا که عناصر و ارزش‌های اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی وارداتی نیست و جامعه نیازمند می‌باید خود آن را تولید نماید.^۲ قاعده عام در فرایند تمدن این است که تمدن تولیدات خود را می‌زاید و عکس آن نامعقول و غیر منطقی است که از تولیدات، تمدن بسازیم. از این رو نامعقول است که با گردآوری تولیدات تمدن‌های دیگر، تمدنی جدید را پدید آوریم. چنین کاری به لحاظ کمی و کیفی ناشدنی است؛ به لحاظ کیفی از آن رو که هیچ تمدنی، همه دستاوردهای خود، شامل روح، افکار، ثروت‌های ذاتی، آداب و دیگر مفاهیمش را در معرض فروش نمی‌گذارد؛ به لحاظ کمی نیز خریدن همه عناصر و سرمایه‌های تمدن دیگر ناممکن است و حتی اگر چنین چیزی وقوع یابد، آن‌چه به دست می‌آید، «تمدنی شیء‌گونه» و «تمدنی جامد» است،^۳ نه «تمدن حقیقی». این رفتار «گدایی» عناصر تمدن است که صرفاً به «حالتی تمدنی» می‌انجامد و با «تمدن حقیقی» که مبتنی بر برنامه‌ای برآمده از واقعیت اجتماعی است، تفاوت بسیار دارد. بنابراین، باید به سوی «یجاد تمدن» و نه «گردآوری» آن روی نمود، تنها «سازندگی» است که تمدن می‌آورد نه «جمع‌آوری».^۴

بنابر آن‌چه گفته شد، بن نبی تمدن را یک کل به هم پیوسته و دارای دو حوزه مادی و معنوی می‌داند که در این میان اهمیت بعد معنوی بیشتر است و در واقع بعد مادی متوقف بر بعد معنوی و نتیجه آن است؛ چرا که روح تمدن برآمده از حوزه معنوی است و بدون آن اساساً

۱. بن نبی، میلاد مجتمع، ۱۶.

۲. همو، بین الرشاد والتیة، ۱۷۲.

۳. همو، شروط النهضة، ۴۷-۴۸.

۴. سمحرانی، ۲۱۳.

ساختن تمدن ناممکن است. بر خلاف عناصر مادی، عناصر معنوی تمدن باید برآمده از درون همان جامعه باشد تا بتواند تمدنی حقیقی را ایجاد نماید. نقش دین در این میان بسیار حیاتی است و می‌توان گفت هسته مرکزی حوزه معنوی تمدن و به بیان دقیق‌تر هسته اصلی تمدن است. این دین است که با ایفای نقش مؤثر خود از عناصر خام و راکد، تمدن می‌سازد.

عناصر تشکیل‌دهنده تمدن

از نظر مالک بن‌نبی، هر اثر تمدنی شامل سه عنصر اساسی است که از ترکیب آن‌ها، تمدن به وجود می‌آید. معادله تمدنی از نظر وی عبارت است از:

$$\text{انسان} + \text{خاک} + \text{زمان} = \text{تمدن}$$

باید انسان را با عقیده و اندیشه‌ای که در طول تاریخ همراه داشته، و خاک را با آنچه که در خود نهفته دارد و زمان را با اقتضائات آن بازشناسیم و به‌درستی از آن بهره‌گیریم. با این برداشت از پایه‌های سه‌گانه تمدن و با پیوستگی آن‌هاست که مشکل تمدن حل می‌شود.

مهم‌ترین عنصر در این معادله، انسان است. انسان محور اصلی در حرکت تمدن به شمار می‌رود، از آن رو که این انسان است که ارتباط مؤثر بین عناصر اساسی تمدن را ایجاد می‌کند. برای ساخت تمدن باید انسان‌هایی ساخت که در مسیر تحقق اهداف کلان خود در تاریخ، از خاک و مواهب آن بهره‌گیرند. انسان در ذات خود تنها یک فرد نوعی نیست، بلکه موجودی پیچیده است که تولیدکننده تمدن است.^۱ برای ساخت تمدن، باید انسان متحول گردد و عقلانیت و فرهنگش تغییر یابد. بدین منظور، انسان تمدن‌ساز باید در سه زمینه «فرهنگ»، «کار» و «سرمایه» توجیه و راهنمایی شود. در این میان، جایگاه و نقش فرهنگ بسیار کلیدی است و از شروط اساسی تمدن و زیربنای آن به شمار می‌رود. وجود عنصر فرهنگ در افراد یک جامعه و به بیان دیگر، وجود انسان با فرهنگ که ویژگی‌اش بهره‌گیری از فرهنگ خویش به منظور نیروبخشی به حرکت و نشاط در جهت استفاده از زمین و زمان است، از بنیان‌های ضروری در مسیر تمدن‌سازی به شمار می‌رود. فرهنگ بر اساس سلوک اجتماعی فرد و شیوه معاش، رفتار، عادات و سبک زندگی او تعیین می‌گردد. فرهنگ از نظر بن‌نبی عبارت است از: «مجموعه‌ای از صفات اخلاقی و ارزش‌های اجتماعی که فرد از زمان تولد خود در محیطی که

۱. همان، ۲۹؛ سلیمان الخطیب، ۹۱؛ سمحرائی، ۲۰۰-۲۰۱.

به دنیا می‌آید، آن را چون یک سرمایه اولیه دریافت می‌کند»^۱ فرهنگ بدین معنا هم دارای عناصر اخلاقی و هم اجتماعی است.

عناصر اصلی فرهنگ از دیدگاه بن نبی اینهاست:

۱. عنصر اخلاقی، که نقش آن برقراری ارتباطات اجتماعی و تشکیل شبکه قوی روابط اجتماعی است. در واقع هرگونه رابطه‌ای در جوهر خود یک ارزش فرهنگی است که توسط قواعد اخلاقی صورت‌بندی می‌شود. از این رو ارزش اخلاقی، عنصری جوهری در فعالیتی مشترک به شمار می‌رود که در شبکه روابط اجتماعی شکل می‌گیرد.^۲ اخلاق در واقع ترکیب‌کننده تربیتی عناصر فرهنگ است، از این رو فصل جوهری در عناصر فرهنگ به شمار می‌آید. البته مراد بن نبی از اخلاق در این‌جا، اخلاق فلسفی نیست بلکه اخلاق اجتماعی است که ناشی از روحیه اخلاقی برآمده از ادیان آسمانی است که وظیفه اصلی آن ایجاد ارتباط و پیوند بین افراد در جامعه است، همان‌گونه که در آیه شریفه «و أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ...» به این موضوع اشاره شده است.^۳ بنابراین مبدأ اخلاقی مبتنی بر دین است و انگیزه‌ها و غایاتی که چشم‌انداز جامعه را مشخص می‌سازد، از دین اقتباس می‌کند. از منظر تاریخی نیز هنگام بررسی تمدن غربی، نقش مسیحیت را به عنوان عامل پیوند اجزای گوناگون این تمدن ما را بدین نتیجه می‌رساند که این روابط دینی است که تمدن را به وجود می‌آورد. در مورد تمدن اسلامی نیز این روح اسلامی بود که از عناصر پراکنده گوناگون (مهاجر و انصار و...)، نخستین جامعه اسلامی را به وجود آورد که زمینه‌ساز پیدایش تمدن اسلامی گردید.^۴

۲. عنصر زیبایی‌شناختی، کارکرد این عنصر ایجاد ذوق زیبایی‌شناختی است که همگان بتوانند زیبایی‌ها را استشمام و جذب نموده و پلیدی‌ها را خوار شمرده بدان بی‌اعتنا شوند. این ذوق، هم از جهت حرکت فرهنگ و هم تهذیب مبدأ اخلاقی اهمیت دارد. در واقع همان‌گونه که اخلاق از حیث انگیزه‌ها و غایات برای عمل ضرورت دارد، ذوق زیبایی‌شناختی نیز از جهت

۱. بن نبی، شروط النهضة، ۸۲.

۲. بن نبی، میلاد مجتمع، ۴۸؛ تأملات، ۱۴۹.

۳. اشاره به آیه ۶۳ سوره انفال است که می‌فرماید: «خداوند بین مردم دوستی و پیوند برقرار نمود.» به گفته بن نبی، جالب این است که بین مفهوم ودالات این آیه و معنی کلمه (Religion) که در اصل لاتینی آن که به معنای «رابط دادن و جمع نمودن» است، هماهنگی و اتفاق وجود دارد. (همان)

۴. به عقیده وی عامل پیوند تلاش‌های آلمانی، روسی، فرانسوی، ایتالیایی و آمریکایی، مسیحیت و ارزش‌های اخلاقی آن است. (همان، ۷۹-۸۱).

صورت برای آن ضروری است.^۱ حوزه تمدنی با همه درون‌مایه‌های آن به ذوق زیبایی متصل است، بلکه این ذوق چارچوبی است که تمدن در آن به وجود می‌آید.

۳. منطق عملی، که در واقع همان عقل تطبیقی است و منظور از آن، کیفیت ارتباط عملی با وسایل و بهره‌وری حد اکثری از آن است. منطق عملی موجب ایجاد نشاط و حرکت در جامعه می‌گردد. به عقیده بن نبی، نقص انسان مسلمان منطق فکری او نیست، بلکه منطق عملی و حرکتی اوست. مشکل این است که او برای عمل کردن نمی‌اندیشد، بلکه می‌اندیشد که صرفاً کلامی مجرد بگوید و حتی با کسانی که تفکر مؤثر دارند و سخنان منطقی می‌گویند که موجب کوشش و تحرک می‌شود نیز به مخالفت برمی‌خیزد.^۲ به باور بن نبی، منطق عملی اسلام که خود فصلی کامل از فصول فرهنگ اسلامی را تشکیل می‌دهد در زندگی مسلمانان پیشرفتی نداشته است.^۳

۴. فناوری و صنعت، که البته منظور مفهوم محدود آن نیست، بلکه شامل همه فنون، مهارت‌ها، توانایی‌ها و دانش‌های تطبیقی می‌گردد. صنعت دارای دو جنبه است: جنبه فردی که وسیله کسب درآمد و رفاه اوست و جنبه اجتماعی که وسیله محافظت از کیان جامعه و تداوم پیشرفت آن است.^۴

هر کدام از عناصر چهارگانه فوق، بخشی از فرهنگ را تشکیل می‌دهد و نقص در هر کدام، موجب ایجاد خلل در فرهنگ یک جامعه می‌گردد. بر این اساس، فرهنگ بیش از آن که نظریه‌ای در باب معرفت باشد، نظریه‌ای در باب رفتار است. فرهنگ، چارچوب و حوزه فکری است که در ساختن فرد و سوق دادن او به سوی عمل و جهت‌گیری تمدنی او مؤثر است. از آن رو که فرهنگ در برگیرنده اندیشه دینی است، نمی‌توان آن را نوعی دانش اکتسابی توسط انسان دانست، بلکه فرهنگ محیط بر انسان و چارچوبی است که او در آن حرکت می‌کند. فرهنگ، جنین تمدن را در رحم خود تغذیه می‌نماید و مرکزی است که همه ویژگی‌ها و اجزای جامعه متمدن در آن به وجود آمده و شکل می‌گیرد. به بیان جامع، فرهنگ همه آن چیزی

۱. بن نبی، تأملات، ۱۴۶-۱۴۸.

۲. همان ۸۵-۸۷.

۳. سمحرانی، ۱۲۰.

۴. بن نبی، شروط النهضة، ۸۴-۹۵.

است که سیمای تمدن را به تمدن می‌بخشد.^۱ نقش فرهنگ نسبت به تمدن، همانند کارکرد خون در بدن موجود زنده است و موجب حفظ حیات، توازن و تقویت مقاومت درونی آن می‌شود. مشکل فرهنگ، در واقع عصاره مشکل تمدن است و جوهر اصلی مشکل فرهنگ از نظر تربیتی، مشکل راهنمایی و هدایت افکار است، راهنمایی در این جهت که زمان و کوشش خود را هدر نداده از ظرفیت‌های موجود در بهترین ظرف زمانی خود بهره گیریم. در صورتی که این دستگاه فکری به حرکت درآید، مسیر تاریخ را به سوی هدف مطلوب هدایت می‌کند و آن چیزی که می‌تواند مبنای این هدایت و تحرک انسان باشد، انگیزه‌های دینی و بلوغ اجتماعی اوست، انسانی که از اندیشه دینی خود، معنای «جماعت» و «کوشش» را آموخته است.^۲ هدایت فرهنگی، انسان را به هدایت کاری سوق می‌دهد و هدایت کاری منجر به هدایت سرمایه در مسیر طرح‌های کلان تمدنی می‌گردد.^۳ از خلال این راهنمایی‌های سه‌گانه است که انسان تمدن‌ساز بیرون می‌آید و از این رهگذر است که بن‌نبی توجه خود را معطوف به نقش انسان در ساخت تاریخ و تمدن می‌کند: «هرگاه انسان حرکت کند، جامعه و تاریخ نیز حرکت خواهد کرد؛ در حرکت تاریخ، حرکت انسان نهفته است و در رکود تاریخ، رکود انسان».^۴

بن‌نبی به بسط دو عنصر دیگر تمدن، یعنی «خاک و زمان» چندان نپرداخته است. وارد نمودن «خاک» در عناصر تمدن از حیث ارزش اجتماعی آن است. به عقیده وی ارزش اجتماعی خاک، به ارزش مالک آن وابسته است؛ اگر امتی پیشرفته باشد، خاک آن نیز بسیار باارزش می‌شود و در مقابل، در صورتی که عقب مانده باشد، به همان میزان ارزش خاک نیز افت خواهد نمود. وی بر لزوم بهره‌برداری از خاک (شامل هر آنچه در روی و زیر زمین است) برای ایجاد رفاه اجتماعی تأکید می‌کند. به باور وی، خاک در سرزمین‌های اسلامی عموماً بی‌ارزش است، چه مردمی که بر آن خاک‌ها زندگی می‌کنند، عقب‌مانده‌اند. عنصر سوم، «زمان» است که اهمیت بسیاری دارد. زمان، نه‌ری جاری برای همه ملت‌هاست که در قلمروی ارزش آن دانسته تبدیل به ثروت و در قلمرو دیگر به نیستی تبدیل می‌شود. از این رو، بن‌نبی به بهره‌برداری از هر لحظه از زمان برای پیشرفت بسیار اهمیت می‌دهد. عدم توجه به زمان و

۱. همو، مشکلة الثقافة، ۷۷.

۲. همان، ۶۷، ۱۰۱ و ۱۰۴.

۳. البربری، ۱۱۲.

۴. بن‌نبی، تأملات، ۱۲۵.

اقتضائات آن، موجب عقب ماندگی خواهد گردید. باید با درآمیختن زمان با فعالیت های اقتصادی و فرهنگی، آن را به عاملی اجتماعی تبدیل نمود. به عقیده وی، یکی از مشکلات ما در جهان اسلام این است که ارزش زمان و ارتباط آن با تاریخ را به درستی درک نکرده ایم.^۱

رابطه دین با تمدن

پرسش اساسی که در این جا مطرح می شود این است که در بسیاری از موارد عناصر سه گانه فوق وجود دارد، اما چرا و چگونه است که به تولید تمدن نمی انجامد؟ این پرسشی است که بن نبی خود نیز طرح نموده و بدان پاسخ داده است. از نظر وی، همان گونه که صرف وجود هیدروژن و اکسیژن برای به دست آمدن آب کافی نیست و وجود ترکیب کننده ای لازم است، برای به وجود آمدن تمدن نیز صرف وجود عناصر و خمیره های تمدن کافی نیست و به وجود یک «ترکیب کننده تمدنی» یا «خمیرمایه تمدنی» نیاز است که این عناصر سه گانه را با یکدیگر ترکیب نموده تا از نتیجه این ترکیب، تمدن پدید آید. به عقیده بن نبی، تحلیل تاریخی نشان می دهد که خمیرمایه ای که همواره، با ساخت و ساز تمدن در تاریخ همراه بوده، «اندیشه دینی» است.^۲ پیش از پیدایش تمدن، چیزی جز انسان، خاک و زمان وجود ندارد. اندیشه دینی، روح را در این عناصر برمی انگیزاند. سربرآوردن تمدن، تنها با ورود اصلی بیرون از این عناصر، یعنی اندیشه دینی - به معنای عام آن - امکان می یابد. اگرچه پیدایش تمدن منوط به اراده انسان تمدنی است، اما این اراده به وجود نمی آید مگر با ایمان انسان به عقیده ای که خواهان تلاش در تمدن است و این انگیزه و تلاش چیزی است که «اندیشه دینی» در بالاترین سطح آن به انسان اعطا می کند. این انسان است که با پذیرش اندیشه دینی و ترکیب آن با خاک و زمان، هماهنگی و انسجام لازم را برای صورت بندی تمدن فراهم می آورد. به بیان دیگر، تمدن حاصل مواجهه انسان با خاک در مدت زمانی مشخص و در سایه «اندیشه دینی» است. دین در قالب عقیده، شریعت و نظام به عنوان ترکیب کننده ضروری در این رابطه قرار می گیرد ولی خود از آن تأثیری نمی پذیرد؛ زیرا عقیده و ارزش های برخاسته از دین ثابت است و با قرار

۱. همان، ۱۴۵-۱۴۸.

۲. بن نبی، شروط النهضة، ۵۰.

گرفتن در این معادله دگرگون نمی‌شود، در عین حال ممکن است نظام‌ها و قوانین برگرفته از ارزش‌های دینی در جهت سازگاری با شرایط زمان متحول گردند.^۱

بن نبی معتقد است اندیشه‌ای که بذر آن در هسته مرکزی تاریخ نهاده شده، «اندیشه دینی» است. معنای این سخن آن است که ظرف ویژه‌ای که جامعه را به وجود می‌آورد، در واقع همراه با اندیشه دینی، دربردارنده استعدادها و ظرفیت‌های آن است؛ همان‌گونه که نطفه، دربردارنده همه عناصر وجودی موجودی است که بعد از تولد به وجود می‌آید.^۲ بر این اساس، اندیشه دینی عامل اساسی در تشکیل و برپایی تمدن است^۳ و ادیان آسمانی، به شکل مستقیم یا غیر مستقیم نقش اساسی در ترکیب تمدن‌ها بر عهده دارند.^۴ در واقع، نیروی ترکیب عناصر تمدن، نیرویی جاویدان در جوهر دین است و اختصاص به زمان ظهور دین ندارد، بلکه جوهر دین برای همه زمان‌ها و مکان‌ها شایستگی دارد. از این رو مادام که مردم برخلاف شرایط آن عمل نکنند، امکان نوزایی و استمرار را داراست.^۵ از منظر تاریخی نیز کاوش در ریشه دینی تمدن‌های گوناگون، نظیر تمدن بودایی و برهمنی نیز نشان می‌دهد که بذر و هسته دینی در آن نهفته است، از این رو گزارف نیست اگر گفته شود تمدن در هیچ ملتی بروز نمی‌یابد، مگر در هیأت وحیی که از آسمان نازل گردیده و به صورت قانون و برنامه‌ای برای راهنمایی مردم به سمت معبود غیبی^۶ درآمده است. گویی برای انسان این‌گونه مقدر شده است که خورشید تمدن بر او نتابد مگر آن‌که نگاه خود را به ماورای زندگی زمینی‌اش گسترش دهد، چه هنگامی که حقیقت زندگی کامل انسان روشن شد، مفاهیم بلند اشیائی که او با نبوغ و استعداد خود بر آن استیلا یافته و با آن‌ها در تعامل است نیز هویدا خواهد گردید.^۷ بنابراین، حرکت تاریخی که از درون آن پیشرفت تمدنی به وجود می‌آید، در حقیقت به مجموعه‌ای از عوامل درونی

۱. شاولیش، ۲۷-۳۰.

۲. بن نبی، میلاد مجتمع، ۵۶.

۳. همو، الظاهرة القرآنية، ۷۰.

۴. همو، أفاق جزائرية، ۶۵-۷۰.

۵. العویسی، ۴۱۳.

۶. بن نبی، این مفهوم را نیز به معنای عام آن به کار می‌برد که شامل غیب از نوع تاریخی آن نیز می‌گردد. (همان)

۷. بن نبی، میلاد مجتمع، ۵۱.

بازمی‌گردد که ناشی از نیرویی روحی است که از انسان، محرک جوهری برای تاریخ می‌سازد؛ منبع اصلی این نیروی روحی «دین» است.^۱

بن‌نبی معتقد است دین ارزش‌های اخلاقی را از وضع طبیعی و خام خود خارج نموده تبدیل به حالات درونی فردی می‌نماید. بدین ترتیب ارزش اخلاقی، نقش برجسته خود در هدایت انسان به سوی اقدام عملی در جهت بهره‌برداری از خاک و زمان در اختیار خود، ایفا می‌نماید. از نظر روان‌شناسی نیز ثابت شده است که عنصر دینی در شکل‌گیری نیروی درونی فرد و تنظیم نیروی حیوانی تحت کنترل «منیت» او و هدایت آن به سوی پیروی از مقتضیات ویژه فعالیت «انسان» در درون جامعه و کنش جمعی که جامعه را به تاریخ متصل می‌نماید، بسیار مؤثر است. اندیشه دینی با تغییر درونی، حتی در سیما و مظاهر فرد نیز تغییر ایجاد می‌نماید و بدین ترتیب، روش تربیت اجتماعی اثر خود را در زیبایی سیمای فرد نیز برجای می‌نهد.^۲

بن‌نبی نقش اجتماعی دین را بسیار برجسته می‌داند؛ وی معتقد است دین در تشکیل شبکه قوی روابط اجتماعی مؤثر در حرکت تاریخ و بنای تمدن سهیم است. به عقیده وی در واقع این رابطه روحی بین خداوند و انسان است که روابط بین انسان با برادر انسانی خود را برقرار نموده روابط اجتماعی را به وجود می‌آورد. وی با استناد به آیه «لو أنفقت ما فی الأرض جمیعاً ما ألقت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم، إنه عزیز حکیم»^۳ معتقد است که در واقع این خداوند و دین آسمانی است که روابط اجتماعی بین انسان‌ها را شکل می‌دهد. هم‌چنین با اشاره به حدیث «المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً»^۴ از پیامبر اکرم (ص)، می‌گوید: دین رابطه بین انسان‌ها را به صورت یک ارزش اخلاقی درمی‌آورد و این ارزش در قالب روابط اجتماعی قوی عینیت می‌یابد. از منظر تاریخی می‌توان روابط اجتماعی و روابط دینی را یک رویداد تاریخی دانست، اما از نظر هستی‌شناسانه می‌توان آن را سیر تکامل اجتماعی واحدی دانست؛ رابطه اجتماعی که فرد را به جامعه مرتبط می‌سازد، در واقع در سایه روابط روحی در بستر تاریخی قرار دارد. دین نظام اجتماعی پدید می‌آورد که در آن هر فرد به افراد بی‌شماری تبدیل می‌گردد. به میزانی که روابط دینی تقویت گردد، بر شمار این افراد افزوده و بر عکس به

۱. همان، ۲۳.

۲. همان، ۷۴ و ۸۰.

۳. أنفال: ۶۳.

۴. «مؤمنان برای یکدیگر همانند سدی هستند که هر جزئی از آن اجزای دیگر را محکم‌تر می‌کند».

میزانی که این روابط تضعیف گردد، از شمار این افراد کاسته می‌گردد. نمونه جامعه‌ای که در آن هیچ گونه شکاف اجتماعی وجود ندارد، همان است که در حدیث پیامبر اکرم (ص) آمده است که البته رسیدن به آن به‌غایت دشوار است.^۱ دین ترکیبی از ارزش‌های الهی و اجتماعی است که نقش خود را همگام با طرح اندیشه‌های اجتماعی بیان و ایفا می‌نماید. اما زمانی که ایمان به صورت ایمانی با گرایش فردی در می‌آید، رسالت تاریخی او در زمین به پایان می‌رسد، زیرا دیگر در ساختن تمدن و به حرکت در آوردن آن سهیم نیست. ایمان این فرد، دیگر ایمان راهبان است که ارتباط خود را با زندگی قطع نموده، از وظایف و مسئولیت‌های خود دست می‌کشند.^۲ از نظر تاریخی نفوذ دین در درون انسان‌ها موجب جوشش درونی و اجتماعی انسان‌ها می‌گردد و بدین ترتیب نقش اجتماعی خود را ایفا می‌نماید، اما دین نمی‌تواند به وظیفه اجتماعی خود عمل کند مگر به میزان ایمان افراد به عالم غیب.^۳ بنابراین، نقش اجتماعی دین ایجاد ترکیبی است که هدف آن تشکیل ارزشی است که از انسان‌های منفرد، وحدتی اجتماعی، از زمان گذرا، زمانی اجتماعی و برنامه‌ریزی شده و از خاک صرفاً تأمین‌کننده غذای انسان، بستری برای تأمین نیازهای بی‌شمار حیات اجتماعی می‌سازد و بدین ترتیب نقش خود را در تمدن‌سازی ایفا می‌نماید.^۴

بر اساس این نگرش کلی در مورد رابطه دین و تمدن، در مورد رابطه میان اسلام و تمدن نیز بن‌نبی بر خلاف دیدگاه افرادی مانند سید قطب، معتقد است «اسلام» فی نفسه یک «تمدن» نیست؛^۵ بلکه اسلام «وحیی» است که از آسمان نازل گردیده است، اما تمدن یک پدیده انسانی است. اسلام اگرچه در ذات خود قابلیت تمدن‌سازی دارد، اما خود تمدن نمی‌سازد، بلکه این انسان‌ها هستند که با کار و تلاش پی‌گیر و به کمک دستورات اسلام تمدن می‌سازند. در دوره نخستین تمدن اسلامی دو عامل اساسی در پیدایش آن مؤثر بوده است:

۱. همان، ۵۶-۵۷.

۲. سمحرانی، ۱۳۹.

۳. بن‌نبی، شروط النهضة، ۵۸ و ۱۴.

۴. همو، وجهه العالم الاسلامی، ۳۲.

۵. سید قطب معتقد بود اسلام، مساوی با تمدن است و جدای از آن نیست. وی کتابی تحت عنوان نحو مجتمع اسلامی متحضر، «به سوی جامعه اسلامی متمدن» نوشت، اما پس از مدتی کلمه متحضر را از عنوان آن حذف نمود و دلیل آن را این‌گونه عنوان نمود که جامعه اسلامی بذاته متمدن است، لذا نیازی به ذکر این قید وجود ندارد (در این زمینه نک: سید قطب، معالم الطريق، ۱۰۵-۱۲۲ و نحو مجتمع اسلامی).

نخست، اندیشه اسلامی و دیگری انسان مسلمانی که سند عینی و محسوس این اندیشه است. بنابراین، پیدایش تمدن اسلامی و صعود و هبوط آن به وسیله فردی است که نمایندگی اندیشه اسلامی را برعهده دارد، به این اعتبار که سند محسوس این اندیشه به شمار می‌رود. اندیشه اسلامی به‌مثابه وحی نازل‌شده‌ای است که به صورت اصالت عینی و حقیقت مطلق متجلی شده است. ارسال این اندیشه از ناحیه خداوند است، اما محور تمدن، انسان مسلمانی است که سند این اندیشه در مسیر تاریخ به شمار می‌رود.^۱ بر این اساس، تمدن اسلامی در نتیجه کنش و واکنش میان وحی و انسان از یک‌سو، و انسان با آب و خاک از سوی دیگر به وجود می‌آید. اما تحقق این امر نیازمند درک حقیقت اسلام است. اسلام دربرگیرنده اصول قانون‌گذاری برای همه زمان‌ها و مکان‌هاست؛ مشکل در تفسیر نادرست اسلام و عدم اهتمام به مسأله تحول و پیشرفت است. اسلام دینی است پویا که منجر به مدنیت می‌شود، اما فهم غلط از آن منتهی به جاهلیت خواهد گردید.^۲ به اعتقاد وی اسلام، اصالتی بوده که خداوند آن را طی قرون متمادی برای تمامی بشر فرستاده و با استناد به این بعد جهانی اسلام می‌توان گفت که اسلام در دل جهان معاصر است. اسلام به علت وجود روابط متعدد و بافت حاکم بشری به صورت پلی درآمده که می‌تواند گروه‌ها و فرهنگ‌های مختلف بشری را نجات بخشد. اگر ما درصدد آن باشیم که امروز یک تمدن آسیایی و فردا یک تمدن جهان‌شمول را پی‌ریزی نماییم، سخت به اسلام نیازمندیم.^۳ جهان‌شمولی اسلام ناشی از ویژگی‌های ثابت آن و دربرگیرنده اعجاز قرآنی است که باطل بدان راه ندارد و در موضع‌گیری آن تغییری رخ نمی‌دهد. دلیل لغزش‌هایی که در تاریخ اسلام رخ داده، به خود مسلمانان باز می‌گردد که نتوانستند مفاهیم و آموزه‌های اسلام را به اجرا درآورند.^۴

مراحل تمدن و نقش دین در آن

یکی از مباحث بسیار مهم در موضوع تمدن، سیر تمدن‌ها و فرایند ظهور و سقوط آن‌هاست. بن‌نبی مانند برخی نظریه‌پردازان تمدنی از جمله ابن‌خلدون، اسپنگلر و توین بی معتقد به دوره

۱. مسقاوی، ۱۵۹.

۲. سمحرانی، ۱۱۷-۱۲۰.

۳. بن‌نبی، *فكرة الافریقیه الاسیویه*، ۲۲۱.

۴. سمحرانی، ۱۳۲-۱۳۳.

تمدنی یا چرخه تمدنی است.^۱ به بیان دیگر، تمدن‌ها نیز از منطق «حرکت تاریخ» پیروی می‌کنند؛ زیرا تمدن دارای «حیات» یا به گفته ابن خلدون، دارای یک «دوره» است: با «نهضت» به دنیا می‌آید، صعود و رشد می‌کند تا به نقطه «اوج» برسد، سپس راه نزول در پیش می‌گیرد و به «افول» منتهی می‌شود. بر این اساس، بن‌نبی دو تقسیم‌بندی از مراحل تمدن ارائه می‌نماید: تقسیم‌بندی نخست به اعتبار تاریخی و رابطه جامعه و تمدن ارائه گردیده است. از این منظر مراحل تمدن عبارت‌اند از: ۱. جامعه قبل از تمدن، ۲. جامعه متمدن و ۳. جامعه بعد از تمدن. وی در تطبیق این مراحل با تمدن اسلامی، مرحله نخست را منطبق با دوره جاهلیت، مرحله دوم را منطبق با دوره نخست جامعه اسلامی و مرحله سوم را منطبق با دوران اخیر می‌داند.^۲ اگرچه در این تقسیم‌بندی نیز به نوعی به نقش عامل دینی در تمدن توجه شده و مالک معتقد است که دین جامعه را از حالت بدوی به جامعه متمدن تبدیل می‌نماید و در جامعه پس از تمدن، دین کارکرد خود را از دست می‌دهد،^۳ اما از آن‌جا که تقسیم‌بندی دوم با رویکرد دینی و محوریت تأثیر عامل دینی^۴ در تمدن ارائه گردیده است، در این نوشتار بدان خواهیم پرداخت. از این منظر تمدن دارای سه مرحله اساسی است:

۱. **مرحله روح:** این نخستین مرحله تمدن است که ویژگی آن آغاز و جهش یک «جریان روحی» قوی است که همه تحولات اجتماعی بدان بازمی‌گردد. اگرچه کلمه «روح» مبهم می‌نماید و بن‌نبی تعریف روشنی از آن به دست نداده، اما برخی معتقدند با توجه به آثار وی می‌توان گفت منظور از روح، التزام به یک مبدأ و عقیده است.^۵ مرحله روح، ترجمانی تاریخی از رابطه موجود بین ایمان به یک اندیشه، مبدأ و عقیده (مانند اسلام یا مسیحیت) و فردی (مسلمان یا مسیحی) است که با انتساب به این ایمان زندگی می‌کند. ایمان به یک عقیده، انسان را از حالت طبیعی و غریزی خارج و از سلطه قانون طبیعت رها می‌کند. در این مرحله زندگی انسان بر اساس قانون روح شکل می‌گیرد؛ قانونی که غرایز او را تنظیم و منطبق وجودی‌اش را به او می‌شناساند. بدین ترتیب انسان به همراهی دیگر افراد جامعه، نخستین اقدام تاریخی خود، یعنی تشکیل شبکه روابط اجتماعی لازم برای انجام عمل اجتماعی

۱. احمد، ۷۵.

۲. احمد، ۷۷-۸۰.

۳. العویسی، ۴۱۸.

۴. بن‌نبی در این‌جا از اندیشه دینی، تعبیر به «روح» نموده است.

۵. الحرش، پیشین، ۳۷.

مشترک را آغاز می‌کند. شکل‌گیری فعالیت‌های او نیز در این حال، برخاسته از قدرت و اراده درونی اوست، اراده‌ای که او را متحول می‌کند و به او انرژی و توانی می‌بخشد که تمدن‌ساز است.^۱

زمانی که خمیرمایه دینی دخالت می‌کند و در عناصر راکد و یا انباشته‌شده تمدن پراکنده می‌شود، انسان را از حالت «طبیعت» یا «فطرت» خارج نموده، با نیرویی زنده و سرشار برمی‌انگیزاند. در یک نظام دقیق و والای اخلاقی، اندیشه دینی، غرایز و شادابی حیوانی و دیگر واکنش‌ها را مهار کرده تابع نظام اخلاقی برتر و دقیق - در سطح فردی - و نظام استوار و دارای درجه‌ای بالا از تعهد و مسئولیت - در سطح اجتماعی - می‌گرداند. در چنین شرایطی، «غریزه» خاموش می‌شود و همه چیز به کنترل روح در می‌آیند که زاینده خیزش، پیشرفت و تمدن است. به بیان دیگر در این مرحله، همه افراد و اجزای جامعه هم‌چون «بنیان مرصوص» با ندای روح حرکت صعودی سریعی را در پیش می‌گیرند. مرحله «روح» تجسم جامعه‌ای است که تمام نیروهایش در حرکت‌اند و این حرکت به صورت مداوم رو به اوج است.^۳ بدین ترتیب، در این مرحله، نقش اجتماعی دین اساساً متمرکز بر تشکیل جامعه‌ای ارزشمند است و از انسان بیولوژیکی، یک وحدت اجتماعی قوی و توانمند در عرصه‌های گوناگون عملی پدید می‌آورد.^۴

بن‌نبی برای تطبیق این مرحله با مراحل تمدن اسلامی، فاصله تاریخی بین نزول وحی در غار حرا تا واقعه صفین در سال ۳۷هـ را معین می‌کند. این مرحله که مرحله اصلی ترکیب عناصر جوهری تمدن اسلامی به شمار می‌رود، مرحله دینی محض است که «روح» در آن غالب است.^۵ دلیل این امر اثر نیرومندی است که مبدأ اخلاقی در حرکت و توسعه تمدن اسلامی در این دوره بر جای نهاد. پیش از نزول قرآن، تنها قومی بدوی در جزیره‌العرب می‌زیستند که وقت آن‌ها بیهوده سپری می‌شد؛ از این رو عوامل سه گانه انسان، خاک و زمان، عواملی راکد و

۱. همان، ۳۷.

۲. اشاره به آیه ۴ سوره صف است که می‌فرماید: «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كأنهم بنیان مرصوص» خداوند کسانی که در راه او مانند سد آهنین پیکار می‌کنند، بسیار دوست دارد.

۳. جدعان، ۴۱۹-۴۲۰.

۴. الحرش، ۳۸.

۵. بن‌نبی، شروط النهضة، ۵۸-۵۹.

۶. الحرش، ۳۹.

۷. جدعان، ۴۲۰/۱-۴۲۱.

متراکم بودند که هیچ نقشی در تاریخ ایفا نمی‌کردند، تا آن‌که «روح» در غار حرا تجلی نمود و بدین ترتیب از میان این عناصر، تمدن جدیدی پدید آمد. گو این‌که کلمه «إقرأ»^۱ که «پیامبر امی» را مدهوش و او و عالم را متحول نمود، از همان لحظه، قبایل عرب را به جنبشی در صحنه تاریخ واداشت و به سوی تمدن راهبری نمود. این تحول نه در بین علما و سیاستمداران، که در بین انسان‌هایی ساده و بدوی صورت گرفت؛ تنها حادثه‌ای که رخ داد آن بود که نگاه اینان در آن زمان به ماورای افق نزدیک و زمینی خود متوجه شد، در نتیجه آیات قرآن در درون آن‌ها متجلی شد و روشنایی آن را در آفاق مشاهده نمودند.^۲ با آمدن نور هدایت و بلند گردیدن طنین آوازه توحید، حرکت و پیشرفت آغاز گردید. تمدن و وحدت، حاصل این دو بود؛ زیرا با توحید تعادل معنوی و مادی برقرار می‌شود، در نتیجه وحدت و تعادل شخصیت به وجود می‌آید و با شخصیت متعادل است که وحدت جامعه پی‌ریزی می‌گردد. این وحدت زمینه را برای پیشرفت و پی‌ریزی تمدن فراهم می‌سازد.^۳ توجه پیامبر(ص) به فضائل اخلاقی بدین جهت بود که اساس بنای تمدن این فضایل است و در دوره انحطاط تمدن، این فضائل دگرگون می‌شود.^۴

واقعه صفین و روی کار آمدن معاویه، پایان دوره «روح» و پایان دوره توازن بین روح و ماده بود. این واقعه مسیر تاریخ اسلامی را تغییر داد، زیرا تمدن اسلامی را از وضعی که التزام به مبدأ در آن غلبه داشت، خارج و وارد مرحله‌ای کرد که عقل در آن غالب و ابهت و بزرگی، زینت آن گردیده بود.^۵ در واقع تمدن اسلامی از حالت یک نیروی دافعه در عمق نفوس خارج و وارد سطح زمین گردیده و به صورت افقی از اقیانوس اطلس تا چین گسترش یافته است.^۶ به عقیده عقیده بن‌نبی، جهان اسلام ریشه انحطاط خود را در جنگ صفین غرس نمود و علی‌رغم این‌که اسلام جوان نیازمند اتحاد بود، اختلافات داخلی دامنگیرش شد و مهارزه بین روح جاهلیت و روح قرآن آغاز گردید و معاویه سست‌ایمان، توازن بین روح و زمان را در هم فروریخت. این عدم

۱. اشاره به آیه شریفه «إقرأ باسم ربك الذي خلق» است که نخستین آیه‌ای است که به صورت وحی الهی در غار حرا بر پیامبر نازل شد.

۲. بن‌نبی، شروط النهضة، ۵۷.

۳. سمحرانی، ۱۳۶-۱۳۸.

۴. بن‌نبی، آینده اسلام و امواج خطرناک، ۲۹.

۵. الحرش، ۳۸.

۶. شروط النهضة، ۵۸.

توازن موجب انحراف تمدن اسلامی گردید؛ چراکه اساسا این تمدن درخشان بر اساس توازن بین روح و عقل، که اسلام آن را بنیان‌گذاری نموده بود، بنا شده است.^۱

۲. مرحله عقل: کاربرد عنوان «عقل» در این مرحله بدین معنا نیست که در مرحله قبل عقل غایب بوده است، بلکه مراد از عقل در این‌جا اجتهادات و برداشت‌های شخصی است که از سیطره روح و مبدأ اخلاقی رهاست. در این مرحله به تدریج نقش و تأثیر روح در جامعه کم‌رنگ‌تر می‌شود و در مقابل، عقل رشد می‌کند، البته به گونه‌ای که منجر به توقف صعود تمدنی جامعه می‌گردد.^۱ ورود تمدن به این مرحله، به نوعی ناشی از گستردگی و توسعه جامعه است. جامع‌های که پرورده اندیشه دینی است، با تغذیه از آن، راه تحول و تکامل در پیش می‌گیرند و با توسعه شبکه روابط داخلی خویش، به گسترش «اندیشه دینی» در گسترده‌ترین افق ممکن می‌پردازند. اما در واپسین مرحله گسترش، مشکلات مادی و ضرورت‌های تازه‌ای پدید می‌آید و نقطه عطف دیگری بروز می‌کند که آغاز «مرحله عقل» است. اما این «عقل» سیطره «روح» بر غریزه را ندارد، از این رو غرایز به تدریج از قبود رها می‌شود و به همان نسبت که روح تأثیر خود را بر سطح شخصیت افراد از دست می‌دهد، جامعه نیز از اعمال نظارت بر رفتار افراد و مهار امیال فردی سر باز می‌زند و بدین ترتیب شبکه ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی کم‌کم سست شده در نهایت فرو می‌ریزد. در این دوره، فرد قادر به استفاده از تمامی توان حیاتی خویش نیست، زیرا امکان سیطره بر بخشی از غرایز خود را ندارد. این حالت از نظر اجتماعی بدان معنی است که مجموعه توان اجتماعی فعال نیست. بنابراین، غریزه به تدریج از سیطره روح و قواعد و ضوابط آن آزاد شده، سرنوشت فرد را در اختیار می‌گیرد. از ویژگی‌های این مرحله توجه افکار به بهره‌برداری مادی و اقتصادی، به جای بهره‌برداری از نیروی حیاتی خویش است که ویژگی مرحله نخست به شمار می‌رود. از نقطه نظر تاریخی نیز این تحول در جوامع دیده می‌شود که به میزان پیشرفت در مرحله دوم، یعنی مرحله پیشرفت جغرافیایی و اقتصادی، گرایش به تضعیف و از بین بردن ویژگی قداست در اعتقادات خود را پیدا می‌کنند. البته این پدیده را می‌توان دو گونه تفسیر نمود: پیشرفت از نظر اقتصاددانان و پسرفت از نقطه نظر فلاسفه تاریخ؛ چراکه این، آغاز انحراف یا پیری جامعه به شمار می‌رود.^۲ در این مرحله از تأثیر نقش اجتماعی اندیشه دینی کاسته می‌شود و علی‌رغم آن که تمدن به نقطه اوج خود از

۱. آینده اسلام و امواج خطرناک، ۲۷-۲۹.

نظر علوم و فنون می‌رسد، در واقع بیماری اجتماعی آغاز می‌شود، اگرچه نشانه‌های محسوس آن هنوز آشکار نگردیده است.^۳

از نظر مالک بن نبی، این مرحله، در مراحل تمدن اسلامی، بر دوره امویان و عصر اول عباسیان منطبق است که روح سست گردید و عقل رشد یافت. در این مرحله بیشترین گشایش و پیشرفت در علوم و فنون و آداب تحقق می‌یابد، از این رو علوم مختلفی مانند طب، ریاضی، نجوم و فلسفه توسط دانشمندان برجسته شکوفا گردید. اما تردیدی نیست که این مرحله انحرافی از خط اصیل تمدن اسلامی به‌شمار می‌آید، زیرا توازنی که در مرحله پیشین، بین روح و عقل برقرار بود، به نفع عقل به هم می‌خورد تا نشانه‌های سستی که حاکی از نزدیکی زمان افول «روح» است، آشکار شود و «طبیعت» در نتیجه نقصی که دامن‌گیر کارآمدی اجتماعی اندیشه دینی شده، بار دیگر بر رفتار فرد و جامعه مستولی شود. معرکه صفین از بعد روانی نشانه وارد آمدن شوکی بر نظام اعمال بازتابنده در جامعه اسلامی که در پی آن، انسان مسلمان توان تصرف در نیرو و نشاط خویش و مهار بُعدی از غرایز خویش را از دست داد. از بعد اجتماعی نیز، معرکه صفین نشان از کار افتادگی مجموعه نیروهای اجتماعی است، زیرا بخشی از این نیروها در جریانی مخالف - یعنی مخالف الگوی برتر اخلاقی جامعه - فعالیت می‌کردند.^۴

۳. مرحله غریزه: در این مرحله «غریزه» کاملاً از سیطره روح رها شده بر جامعه سلطه کامل می‌یابد. غریزه که پیش‌تر در سیطره کامل «اندیشه دینی» قرار داشت، در مرحله دوم، تلاش خود را برای رهایی از این سیطره ادامه می‌دهد تا به جایی رسد که بر سرنوشت انسان مسلط شده تمدن را وارد مرحله سوم نماید. در این جاست که کارکرد اجتماعی اندیشه دینی پایان می‌یابد و روح از انجام وظایف خود در جامعه‌ای که غرایز بر آن حاکم شده، کاملاً ناتوان می‌گردد. در چنین شرایطی بنای تمدن با علم، صنعت و عقل برقرار نخواهد ماند، زیرا روح و تکامل آن است که موجب تکامل تمدن می‌گردد و آن‌گاه که روح تسلیم اخلاق رذیله گردید، ارکان تمدن در هم فرو می‌ریزد. هرگاه نور روح متوقف شد، شعاع عقل نیز خاموش می‌گردد و

۱. میلاد مجتمع، ۱۰۳.

۲. بن نبی، مشکله الافکار، ۷۲-۷۳.

۳. شاولیش، ۲۶.

۴. بن نبی، شروط النهضة، ۷۶.

دانش نیز در اثر عدم قدرت روحی، حکومت خود را از دست می‌دهد. بنابراین هنگامی که تمدن رو به ضعف روحی و اخلاقی نهاد، به سوی پایان دوره تاریخی خود رهسپار می‌گردد و به سرزمین دیگری کوچ نموده دوره جدید خود را آغاز می‌کند.^۱ در این مرحله نقش اجتماعی اندیشه دینی به پایان رسیده، شبکه روابط اجتماعی از هم می‌پاشد و جامعه به اجزای خردی با یکدیگر بی‌ارتباط تجزیه می‌گردد.^۲ پیامدهای ناشی از آشفتگی و از هم پاشیدگی شبکه روابط اجتماعی به حوزه زندگی روزانه افراد نیز گسترش می‌یابد. ویژگی دیگر این دوره غلبه تفکر «شیء‌انگاری» است، به گونه‌ای که هدف فعالیت اجتماعی به سوی اهداف کمی متحول می‌شود و اهداف کیفی در حاشیه قرار می‌گیرد. در چنین شرایطی وضع جامعه به حالت پیشین، یعنی حالت گسست شبکه روابط اجتماعی و فروپاشی اخلاق افراد، بازمی‌گردد.^۳

این مرحله در تمدن اسلامی مطابق است با اواخر عصر عباسی و دوران پس از آن تا زمان ابن‌خلدون و نیز دوران پس از سلسله موحدون در مغرب. در این دوران - که هنوز هم ادامه دارد - انسانی حاکم شده که بن‌نبی آن را «انسان پس از موحدون» نام می‌نهد، انسانی که نظام روحی‌اش مختل شده و ارزش اجتماعی خود را از دست داده است و تنها با محاسبه منافع خصوصی خویش فعالیت می‌کند. به عبارت دیگر در این مرحله، به تبع رهایی غرایز، فردگرایی حاکم می‌شود، شبکه روابط اجتماعی فرو می‌پاشد و در نتیجه جامعه دچار «انحطاط» می‌شود و شرایط «استعمارپذیری» فراهم می‌آید و پس از آن دوران استعمار فرا می‌رسد.^۴

بن‌نبی معتقد است تمدن‌های بشری، حلقه‌های متصل به یکدیگرند و مراحل ظهور و سقوط آن‌ها مشابه یکدیگر است؛ چه این تمدن اسلامی باشد یا مسیحی، مرحله نخست آن با ظهور اندیشه دینی آغاز، سپس با غلبه جاذبه زمینی بر اندیشه دینی، افول آن آغاز و نخست روح و سپس عقل ناپدید می‌گردد.^۵ بر این اساس، وی در مورد تمدن مسیحی غرب نیز بر این باور است که با تأمل در آن می‌توان تأثیر دین در پیدایش این تمدن و مراحل سه‌گانه فوق را در آن مشاهده نمود. گرچه بین این دو تفاوت‌هایی نیز وجود دارد، از جمله آن‌که برخلاف

۱. بن‌نبی، *آینده اسلام و امواج خطرناک*، ۳۰.

۲. شاپوش، ۲۶.

۳. *شروط النهضة*، ۷۷؛ *میلاد مجتمعه*، ۱۴۴.

۴. *وجهة العالم الاسلامی*، ۳۶؛ *میلاد مجتمعه*، ۹۶.

۵. السعید، ۱۱۵.

تمدن اسلامی، بین ظهور مسیحیت و پیدایش تمدن آن فاصله وجود دارد. دلیل این امر آن است که برخلاف اسلام که در سرزمین بکر جزیره العرب ظهور نمود که آمادگی پذیرش هرگونه اندیشه دینی را داشت، مسیحیت در سرزمین متراکم از ادیان و فرهنگ‌های عبری، رومانی و یونانی متولد گردید. در این ازدحام فکری و فرهنگی، یافتن عناصر اجتماعی آزاد و کافی برای ایجاد یک ترکیب جدید بسیار دشوار بود و زمینه ورود و تأثیرگذاری فعال در قلوب مردم را نداشت. از این رو مسیحیت زمانی توانست نقش خود را ایفا نماید که به بدایت آلمانی در شمال اروپا رسید، در آنجا بود که توانست روح فعال برانگیزاننده‌ای را در بین آن انسان‌های بکر پدید آورد؛ آن همان جایی بود که شارلمان روح مسیحیت را برانگیخت.^۱ وی برای تأیید این مطلب به سخن «هرمان دی کیسرلینگ»^۲ در کتاب پژوهشی تحلیلی در مورد اروپا استناد می‌کند که «روح اخلاق سامی در جهان مسیحیت با آلمانی‌ها ظهور نمود». وی معتقد است چه بسا این سخن کیسرلینگ درست است، چرا که روح سامی در تحلیل نهایی چیزی جز اندیشه مسیحی کاملاً آماده برای ورود در تاریخ نیست. کیسرلینگ می‌گوید نقطه اتکای اصلی تمدن اروپا بر روح دینی آن است. روح مسیحیت و مبدأ اخلاقی آن دو قاعده اساسی است که برتری تاریخی اروپا بر آن استوار گشته است. هنری بیرین نیز در کتاب خود: محمد و شارلمان، رابطه بین برانگیختن دین و ظهور تمدن را مورد توجه قرار داده و دو تمدن اسلامی و مسیحی را مقایسه نموده است. وی در شارلمان شخصیتی می‌دید که مسیحیت را در درون انسان‌های بکر برانگیخت و در نتیجه تمدن در آن رشد نمود. مرحله نخست تمدن مسیحی از دوره کارولنژیان تا دوره رنسانس را شامل می‌شود. با شروع رنسانس تمدن اروپا از مرحله روح وارد مرحله توسعه عقلی- با انتشار آثار دکارت- و گسترش جغرافیایی- با کشف آمریکا توسط کریستف کلمب- گردید. در واقع به گفته کیسرلینگ با شروع رنسانس و نهضت اصلاح دینی، مرکز ثقل تمدن از مجال روح به مجال عقل منتقل گردید. بنابراین وی در واقع به دو مرحله نخست سیر تمدن غرب اشاره نموده است. اشاره به مرحله سوم را نیز می‌توان در آثار دیگر اندیشمندان اروپایی مانند اشپنگلر در کتاب انحطاط غرب مشاهده نمود.^۳ بن نبی حتی در مورد

۱. الحرش، ۳۸.

2. keyserliang

۳. الحرش، ۴۰.

مارکسیسم نیز معتقد است، ریشه‌ها و رگه‌های اندیشه مسیحیت در شکل‌گیری آن وجود دارد و صرفاً بر مبنای افکار الحادی استوار نگردیده است.^۱

بنابر آن چه گفته شد، نقطه آغاز تمدن زمانی است که مبدأ اخلاقی سیادت خود را بر حیات طبیعی جامعه می‌شود و نقطه پایان آن زمانی است که مبدأ اخلاقی سیادت خود را بر حیات طبیعی جامعه و «روح» سلطه خویش را بر غرایز سرکوب شده، از دست می‌دهد. بدین ترتیب دوران افول تمدن فرا می‌رسد و جامعه به حالت ماقبل تمدن و دوره‌ای که غریزه حاکم بود، باز می‌گردد. البته این بدان معنا نیست که از نظر علمی، جامعه به نقطه صفر باز می‌گردد، بلکه جامعه از مسیر خود، از منظر دینی به عنوان عامل محرک تمدن، به نقطه صفر بازگشته است؛ چراکه دین در این مرحله غایب یا ناتوان از تسلط بر غریزه است. پس از آن، «انسان»، «خاک» و «زمان» دیگر عناصر تمدنی به شمار نمی‌روند، بلکه صرفاً عناصر راکد و ساکنی‌اند که هیچ گونه ارتباط خلاقانه‌ای بین آن‌ها وجود ندارد. بدین ترتیب تمدن رو به افول و غروب می‌نهد و دوره‌اش به پایان می‌رسد.

دین و احیای تمدن

انسان، پیش از آغاز یکی از دوره‌های یاد شده (روح - عقل - غریزه) یا در آستانه ورود به یکی از این دوره‌ها، در حالت «پیشا تمدن» می‌زید؛ اما در پایان دوره غریزه، زمانی که دچار گسست تمدنی شد و تمدن به تمامی از او گرفته شد، وارد دوره «پساتمدن» می‌شود. انسان این دوره با دوره دیگر به کلی متفاوت است، زیرا در دوره «پیشاتمدن»، به عنوان انسانی «طبیعی»، آمادگی شگرفی برای ورود به دوره تمدن دارد، اما در دوره «پساتمدن» انسانی فرسوده و منبع مشکلات عظیمی است که دیگر قابلیت تولید هیچ «اثر تمدنی» را ندارد؛ مگر آن که از ریشه دگرگون شود. در چنین حالتی «اندیشه دینی» با دشواری‌ها - یا به اصطلاح توین بی با «چالش‌ها» - بی که بر سر راه اهداف جامعه قرار دارد - دست و پنجه نرم می‌کند تا تحقق عملیات بازسازی تمدنی را شدنی کند.^۲

گرچه همان‌گونه که اشاره شد، بن‌نبی به دوره‌های تاریخی حرکت تمدن معتقد است، اما برخلاف برخی دیگر از اندیشمندان مانند ابن‌خلدون، مرگ اجباری تمدن‌ها را باور ندارد و از

۱. بن‌نبی، شروط الحضارة، ۶۱-۶۴؛ میلاد مجتمع، ۵۹-۶۴.

۲. بن‌نبی، شروط النهضة، ۸۹؛ الحرش، ۴۳.

تمدنی که درخشش خود را از دست داده ناامید نیست، زیرا به اعتقاد وی، خداوند اسباب تحول و پیشرفت را در اختیار انسان‌ها نهاده است: «خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن‌که خود حال خویش را تغییر دهند»^۱ هرگاه فرد تغییر نماید، جامعه متحول می‌شود و بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین تغییرات با رشد سریع اندیشه دینی در مراحل تاریخی رخ می‌نماید. از این منظر، نگاه به مراحل تمدن تغییر می‌کند، به گونه‌ای که حتمیت و اجتناب‌ناپذیری از آن برداشته می‌شود، چه سرنوشت آن در اعماق وجود خود انسان‌ها قرار داده شده است.^۲ البته بن‌نبی با فرق نهادن بین تمدن انسانی و تمدن اجتماعی، معتقد است تمدن انسانی سیر تصاعدی دارد، بر خلاف تمدن اجتماعی که سیر آن دوری است. به اعتقاد وی، بین این دو رابطه تکاملی وجود دارد و هرگاه در جامعه‌ای تمدن انسانی از تمدن اجتماعی عبور نماید، مراحل تمدن در آن متوقف می‌شود و به سرزمین دیگری منتقل و مراحل جدید در بستری تازه آغاز می‌گردد؛ این هجرت تمدن‌ها همچنان استمرار یافته و تمدن‌های جدید شکل می‌گیرد. رسیدن به تمدن جهانی نقطه پایان این مراحل است و پس از آن چیزی جز کسوف کلی عالم وجود ندارد.^۳

احیا یا بازسازی هر تمدنی ناچار باید مبتنی بر آگاهی کامل از تاریخ آن و مراحل تمدنی و شرایط اجتماعی و روانی فرد و جامعه در مراحل مختلف باشد. از این جاست که بن‌نبی به راه حل مشکل تمدن اسلامی می‌پردازد. وی بر این باور است که اندیشه اسلامی، اکنون، نقش فعالی را که در سلوک افراد در عصر پیامبر(ص) داشت، ندارد. از این رو ابتدا انسان مسلمان باید خود را بازسازی نموده به پیروی از اسلام و شریعت و به اصول و ریشه‌های نخستین خود بازگردد، سپس با بهره‌گیری از خاک و زمان به بازیابی تمدن اسلامی بپردازد. برای انسان مسلمانی که در عصر کنونی زندگی می‌کند، نقطه عزیمت باید «سازمان‌دهی مجدد قوا برای بازسازی شبکه‌ای قوی از روابط اجتماعی» بر مبنای عناصر تمدنی و خمیرمایه دینی آن باشد که به دو قاعده اسلامی مستند است: قاعده نخست آیه «انّ الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما

۱. رعد/۱۱

۲. العویسی، ۴۱۴ به نقل از: جودت سعید، حتی یغیروا ما بانفسهم، ۱۰-۱۱؛ بن‌نبی، میلاد مجتمع، ۸۰؛ شروط

النهضة، ۵۹ و ۴۹.

۳. همان، ۴۱۵.

بانفسم»^۱ که یک نص محوری برای تاریخ تکوینی است. البته استفاده از این نص برای این منظور منوط به دو شرط اساسی است: اول آن که مطابقت آن را با واقعیات تاریخی بپذیریم؛ دوم آن که به امکان تطبیق آن با شرایط کنونی معتقد باشیم. بن نبی مورد نخست را با بررسی‌های تاریخی اثبات نموده و در مورد دوم نیز معتقد است که تردید در این مورد، تنها حاکی از جهل نسبت به اسلام و تأثیر دین در هستی است؛ چرا که نیروی ترکیب عناصر تمدن در جوهر دین، ابدی و جاویدان است و اختصاص به زمان و مکان خاصی ندارد.^۲ قاعده دوم حدیثی از رسول خدا(ص) است که می‌فرماید: «لا یصلح آخر هذه الامه الا بما صلح به اولها»؛ «پایان این امت اصلاح نمی‌شود مگر هم‌چون آغاز آن». بن نبی بر این باور است که ما امروز نیازمند بازسازی نیروی حیاتی فرد مسلمان و هدایت آن هستیم. بر این اساس، شروع این اصلاح از تلاوت و فهم قرآن با روشی است که هر مسلمانی احساس کند قرآن برای نخستین بار به او وحی می‌شود. وی در این باره، به این سخن اقبال لاهوری اشاره می‌کند که: «آنچه بیش از هر چیز دیگر در من مؤثر افتاد، نصیحتی بود که از پدرم شنیدم که می‌گفت: فرزندم، قرآن را به گونه‌ای بخوان که گویا بر تو نازل شده است». نخست باید «قرآن» را به شیوه‌ای که اقبال می‌گفت، آموخت. قرآن را باید چنان دریافت کرد که گویی دوباره «حقیقت قرآنی» بر وجدان انسان مسلمان نازل می‌شود، درست بدان‌گونه که گویی در همان لحظه از آسمان نازل شده است.^۳ تعهد داشتن به اندیشه قرآنی پس از فهم و درک کامل و پیاده نمودن آن در شیوه و قالب زندگی، برای بازسازی تمدن ضرورت دارد. تحقق این امر منوط به تحول در شیوه‌های تفسیر قرآن در پرتو تجربه تاریخی جهان اسلام است. عدم اصلاح تفسیر در پرتو تاریخ و زمان، مانع فهم قرآن است و اخلاق و رفتار متعهد و پای‌بند به اسلام را راکد می‌گذارد که نتیجه آن تباهی و اقدام کورکورانه است. موفقیت در نوآوری و اصلاح شیوه‌های تفسیر، رابطه انسان عصر جدید را با اسلام تجدید می‌کند؛ به دنبال آن در سایه فهم قرآنی، بستر عقلی مهیا می‌گردد که علم را فرامی‌گیرد و در جنبه‌های اجتماعی و مادی زندگی به پیشرفت نائل می‌آید.^۴ علاوه بر

۱. «خداوند سرنوشت هیچ سرنوشت و حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آن که آن‌ها حال خود را تغییر دهند.» رعد/۱۱.

۲. وی در مورد این دو شرط به تفصیل بحث نموده است. نک: *شروط النهضة*، ۵۵-۶۵؛ میلاد مجتمع، ۱۱۲-۱۱۵.

۳. بن نبی، *شروط النهضة*، ۶۵.

۴. سمحرانی، ۱۴۲-۱۴۳.

این لازم است رسالت مسلمان امروزی در عالم، تعریف و مشخص گردد تا بتواند متناسب با مقتضیات زمان رسالت تاریخی خود را ایفا نماید.^۱

برخلاف نظر برخی اندیشمندان مسلمان، بن نبی تمدن سازی به روش غربی و الگوبرداری از آن را برای جهان اسلام و بازسازی تمدن اسلامی نمی پذیرد، چرا که معتقد است که تمدن غرب اکنون فلسفه وجودی خود را از دست داده و به دلیل فروپاشی اخلاقی در مرحله انحطاط قرار گرفته است. به علاوه، این تمدن نیز مراحل اول و دوم را پشت سر نهاده اکنون در مرحله پایانی خود یعنی مرحله غریزه قرار دارد،^۲ از این رو نمی تواند قابل الگوبرداری و وسیله رهایی ما باشد. بر جهان اسلام است تا از گرفتار شدن به وضعی که اروپا پس از رسیدن به اوج صنعت و فناوری بدان دچار شد، یعنی رها کردن ارزش های اخلاقی و محصور کردن جهان در مرزهای قومی خاص، اجتناب ورزد. بن نبی تمدنی اصیل با ویژگی های خاص خود است. بر همین اساس است که با گدایی از فرآورده های تمدنی غرب به قصد رسیدن به تمدن، مخالف است و معتقد است که ما باید تمدن خاص خود را بنا کنیم، تمدنی که روح ما در آن دمیده باشد و در مقابل، فرآورده ها و اقتضائات اجتماعی برای زندگی کریمانه انسانی را به ما هدیه نماید.^۳ البته این بدان معنا نیست که ما جدا از عالم زندگی کنیم بلکه مراد آن است که تا رسیدن به مرحله خوداتکایی، به حد ضرورت باید از تولیدات دیگران از جمله غرب برای بنای تمدن خود استفاده نماییم، اما اولاً نباید شیفته و وابسته بدان شویم صرفاً با اتکا بر آن در پی رسیدن به تمدن باشیم؛^۴ ثانیاً، باید این تولیدات را با ویژگی های فرهنگی و قواعد اخلاقی جامعه خود هماهنگ سازیم. به بیان دیگر، وارد نمودن محصولات و استفاده از تجارب دیگران برای بنای تمدن، باید هماهنگ با اصالت و ویژگی های خود ما باشد.^۵ وظیفه جهان اسلام این است که خود را از طریق یک برنامه ریزی منظم علمی به سطح بالای پیشرفت مادی برساند، بدون آن که

۱. بن نبی، تأملات، ۱۶۹؛ میلاد مجتمعه، ۱۱۴.

۲. وی معتقد است، تمدن غربی نیز مراحل سه گانه روح، عقل و غریزه را طی نموده است: مرحله روح آن مصادف با اواخر قرون وسطی و اوایل دوره رنسانس بوده است که اندیشه دینی به شکلی بسیار قدرتمند در تحکیم پایه های این تمدن سهیم بوده است؛ مرحله عقل آن از قرن ۱۶ آغاز و در نیمه قرن ۱۹ پایان می یابد و اکنون در مرحله غریزه قرار دارد، چرا که از قیود اندیشه دینی رها شده و فروپاشی اخلاقی و خشونت بر آن حاکم شده است.

۳. البربری، ۱۱۷.

۴. بن نبی، تأملات، ۱۲۰.

۵. همو، فی مهب المعرکه، ۷۶.

ارزش‌های اخلاقی خود را از دست بدهد، زیرا تمدن جدید اسلامی باید براساس تعادل بین کم و کیف، ماده و روح، وسیله و هدف و بالاخره علم و وجدان برپا گردد. به عبارت دیگر، نهضت جهان اسلام در جدا شدن از ارزش‌ها نیست بلکه در جمع بین علم و ایمان است. بنابراین، احیای تمدن اسلامی، تنها با احیای اندیشه دینی، متناسب با مقتضیات زمان و مکان امکان‌پذیر است.

نتیجه

تاکنون بسیاری از اندیشمندان به موضوع رابطه دین و تمدن پرداخته و از جایگاه و نقش دین در تمدن سخن گفته‌اند، اما مالک بن نبی با دیدگاهی متفاوت به تبیین عناصر تمدن و نقش دین در تولید تمدن پرداخته است. وی برای دین در فرایند ایجاد تمدن نقشی محوری قائل است، و حضور دین را شرط اساسی شکل‌گیری تمدن می‌داند تا آن‌جا که معتقد است بدون دین اساساً تمدنی به وجود نمی‌آید و عدم حضور و ایفای نقش دین برابر با افول و نابودی تمدن است. از دیدگاه وی، دین از چند جهت در پیدایش تمدن اثر می‌گذارد. نخست، تأثیری بر عناصر تمدن می‌گذارد. مهم‌ترین عنصر تمدن و عنصر سازنده و برپاکننده آن، انسان است. مهم‌ترین نقشی که دین در این جهت ایفا می‌کند، ساختن انسانی تمدن‌ساز است. انسانی که به ابعاد مادی و معنوی وجودی‌اش آگاه است و در عین فردگرایی، دارای روحیه اجتماعی قوی و دارای جوشش و حرکت است، از خاک و مواهب آن در جهت پیشرفت و رفاه خود بهره می‌برد، به ارزش زمان آگاه است و از آن به بهترین شکل بهره‌برداری می‌کند. دین، انسان طبیعی و فطری را از حالت غریزی خود خارج نموده، به انسانی تمدنی تبدیل می‌کند. انسان موجودی فرهنگی و فرهنگ‌عصاره تمدن است و دین نقش مهمی در فرهنگ انسان بر عهده دارد. دین انسانی به وجود می‌آورد که دارای اخلاق اجتماعی برای جامعه‌سازی، ذوق زیبایی‌شناختی برای تشخیص زیبایی‌ها از پلیدی‌ها، منطق عملی برای جوشش و حرکت و به ظهور رساندن اندیشه‌ها و توانایی فنی و صنعتی برای پیشرفت است. دین به کار و فعالیت انسان جهت می‌دهد و آن را به سوی تحول و پیشرفت هدایت می‌کند و انسان را راهنمایی می‌کند تا سرمایه‌هایش را در راه پیشرفت اجتماعی به کار گیرد. از درون این هدایت‌های دینی است که انسان تمدن‌ساز پدید می‌آید. دومین نقش دین نقش اجتماعی و جامعه‌سازی آن است. دین با تبدیل انسان‌های جدا از یکدیگر به افرادی دارای ارتباط زنده، پویا و هدفمند با هم‌نوعان خود، شبکه‌ای قوی از روابط اجتماعی را به وجود می‌آورد که توان فوق‌العاده‌ای دارد و این قابلیت او

را در مسیر تمدن‌سازی قرار می‌دهد. سومین نقش برجسته دین، نقش ترکیب‌کنندگی و ایجاد حلقه اتصال بین عناصر سه‌گانه تمدن است. دین همانند روح در کالبد این عناصر پراکنده و راکد می‌دمد و با پیوند دادن آن‌ها با یکدیگر و به حرکت درآوردن این مجموعه، زمینه را برای پیدایش تمدن فراهم می‌سازد. بن نبی معتقد است این نقش دین از نظر علمی و عملی قابل اثبات است. از نظر علمی، نیروی ترکیب‌کنندگی در جوهر دین نهفته است و از زاویه عملی نیز شواهد تاریخی متعددی برای اثبات این مطلب وجود دارد و بررسی تمدن‌هایی نظیر تمدن اسلامی، تمدن مسیحی (غربی) و تمدن‌های دیگر گواه تأیید این نقش به شمار می‌رود.

نظریه بن نبی با وجود برخورداری از نقاط قوت برجسته از زوایایی نقصان‌هایی نیز دارد که طرح آن مجال دیگری می‌طلبد؛ در این جا فقط به ذکر چند نکته مرتبط با موضوع این نوشتار بسنده می‌گردد. نخست، تناقضی که در مورد مفهوم دین دیده می‌شود، وی از یک سو عمدتاً از منظر وحیانی و آسمانی به دین نگریسته. اما از سوی دیگر دایره دین را چنان گسترده فرض کرده که همه مکاتب و اندیشه‌های اخلاقی و اجتماعی و ایدئولوژی‌هایی را که گاه هیچ گونه ارتباطی با وحی ندارند نیز دربرمی‌گیرد. اگرچه وی تلاش بسیاری نموده بین این دو نگاه متفاوت جمع نماید، اما به نظر می‌رسد چندان در این راه موفق نبوده و تناقضاتی در اندیشه وی راه یافته است. برای نمونه از یک سو پیدایش تمدن را برآمده از وحی می‌داند^۱ اما از سوی دیگر این سخن با تعریف عام وی از دین و تمدن‌های برآمده از ادیان غیر آسمانی و آیین‌های بشری که وحی در نگاه آن‌ها اساساً معنایی ندارد، سازگار به نظر نمی‌رسد. دیگر آن‌که، وی ایفای نقش اجتماعی دین را وابسته به میزان اعتقاد افراد به عالم غیب دانسته، اما روشن است که برخی از آیین‌های اخلاقی و بشری، اساساً اعتقادی به عالم غیب ندارند و بنابراین نمی‌توانند نقشی اجتماعی نیز ایفا نمایند. تلقی غیب به مفهوم مادی آن نیز چندان با مفهوم عالم غیب سازگار به نظر نمی‌رسد. نکته دیگر این است که بن نبی تأثیرگذاری تمدنی دین را محدود به جوامع بدوی و سرزمین‌ها و انسان‌های بکر نموده و معتقد است دین در محیط‌های متکثر فرهنگی، امکان و زمینه تأثیرگذاری و تمدن‌سازی ندارد. اگرچه این سخن تا اندازه‌ای درست است، چراکه اثرگذاری در محیط‌های بکر آسان‌تر است، اما مفهوم آن این است که دین توانایی لازم برای اثرگذاری و تمدن‌سازی در بسترهای غیربکر و متکثر دینی و فرهنگی را دارا نیست،

۱. وی می‌گوید: «تمدن در هیچ ملتی بروز نمی‌یابد مگر در صورت وحیی که از آسمان نازل گردیده باشد». بن نبی، میلاد مجتمع، ۵۱.

حال آن که در این گونه محیطها، شرایط بسیار مناسبتری از نظر فرهنگی و اجتماعی در مقایسه با جوامع بدوی و بکر وجود دارد که در آنها هیچ زمینه برای تحولات عظیم فکری و اجتماعی در میان نیست. تمدن اسلامی، آن گاه که به سرزمین‌هایی دارای پیشینه تمدنی و فرهنگی مانند ایران و روم رسید، توانست ظرفیت‌های خود را بسیار افزون‌تر از زمانی که در شبه جزیره عربستان محدود بود، به منصف ظهور برساند.

کتابشناسی

- البربري، أحمد محمد سالم، «نحو مفهوم جديد للحضارة عند مالك بن نبي»، مجلة الفكر العربي، العدد السادس و السبعون، معهد الإنماء العربي، بيروت، السنة الخامسة عشرة (۲)، ربيع ۱۹۹۴ م.
- احمد، زكي، مالك بن نبي و مشكلات الحضارة، بيروت، دارالصفوة، ۱۴۱۳ هـ.
- الحرش، موسى، «مالك بن نبي: حياته ونتاجه الفكري»، مجلة مالك بن نبي، جامعة الأمير عبد القادر قسنطينة، الجزائر، جويلية، ۲۰۰۶ م.
- الخطيب، سليمان، فلسفة الحضارة عند مالك بن نبي، المعهد العالمي للفكر الاسلامي، بيروت، المؤسسة الجامعية للدراسات و النشر و التوزيع، ۱۹۹۳ م.
- السعيد، حسن، مالك بن نبي، «قراءة في فكره الحضاري»، مجلة التوحيد، شماره ۵۵.
- العويسي، عبدالله بن حمد، مالك بن نبي، حياته و فكره، بيروت، الشبكة العربية للأبحاث و النشر، ۲۰۱۲ م.
- بن نبي، مالك، تأملات، ترجمة عمر مسقاوي، دمشق، دارالفكر، ۲۰۰۲ م.
- همو، وجهة العالم الاسلامي، ترجمة عبدالصبور شاهين، دمشق، دارالفكر، ۲۰۰۲ م.
- بن نبي، مالك، شروط النهضة، ترجمة عمر مسقاوي و عبدالصبور شاهين، دمشق، دارالفكر، ۱۹۹۲ م.
- همو، ميلاد مجتمع، ترجمة عمر مسقاوي، دمشق، دارالفكر، ۲۰۰۲ م.
- همو، مشكلة الثقافة، ترجمة عمر مسقاوي، دمشق، دارالفكر، ۲۰۰۰ م.
- همو، مشكلة الافكار في العالم الاسلامي، ترجمة عمر مسقاوي، دمشق، دارالفكر، ۲۰۰۲ م.
- همو، الظاهرة القرآنية، ترجمة عبدالصبور شاهين، بيروت، ۱۹۶۹ م.
- همو، بين الرشاد والتية، دمشق، دارالفكر، ۲۰۰۱ م.

همو، آفاق جزائریه، دمشق، دارالفکر، ۲۰۰۰م.

همو، فکرة الافريقية الاسيوية، دمشق، دارالفکر، ۲۰۰۱م.

همو، آينده اسلام و امواج خطرناک، ترجمه مصطفى زمانى، تهران، بى نا، ۱۳۴۳ش.

جدعان، فهمى، أسس التقدم عند مفكرى الاسلام فى العالم العربى الحديث، عمان، ۱۹۸۸م.

سمحرانى، اسعد، مالک بن نبى، اندیشمند مصلح، ترجمه صادق آيينه وند، تهران، ۱۳۶۹ش.

شاويش، محمد، مالک بن نبى و الوضع الراهن، دمشق، دارالفکر، ۲۰۰۷م.